

قدرت های منهدم کننده ی افسار گسیخته (بخش دوم)

سه‌شنبه ۱۱ آبان ۱۳۸۹ - ۲ نوامبر ۲۰۱۰ *
برگردان ناهید جعفرپور
بررسی مقام پرولتاریا در روند تولید، اشکال ظهور طبقه و خودآگاهی طبقاتی اش

از سلسله بحث های چپ آلمان

توضیح مترجم: در حال حاضر چه در حزب چپ و چه در حزب کمونیست آلمان بحث های عمیقی در جریان است. اکهارد لیبرمن، مانوئل کلنر، برنر کوئنیتز، زیگفرد کرتزشر، آنتون لاتزو، میشائیل معده، هربرت مونشو، روبرت زیگوالد، یوآخیم تراپوت و اینگو واگنر بعنوان نویسندگان مارکسیست در باره بخش های متفاوت سیاسی نظرات خویش را در یک مجموعه یادداشت های سیاسی مشترک بیرون داده اند. روزنامه دنیای جوان (یونگه ولت) بخش هایی از این یادداشت های سیاسی و بحث ها را علنی نموده است که در زیر به فارسی برگردانده می شود.

باندبازی آشکار و علنی

در مجموع: بدیهی است توسعه شیوه تولید سرمایه داری به نقطه ای رسیده است که انباشت سرمایه را همواره بشدت و بر علیه منافع کارگران و همچنین بر علیه منافع گروه های بزرگی از اقشار میانی ورفاه اجتماعی و حقوق ملیت ها به پیش می برد.

دفاع از منافع کارگران بدون اما و اگر، تقویت انترناسیونالیسم سوسیالیستی، سیستم - مالکیت - مسئله قدرت، مجدداً به شکلی نو در مرکز توجه عملکردهای سوسیالیستی قرار گرفته اند. ما در برابر عصر جدی ای از بحران های اقتصادی و سیاست مالی، مبارزات طبقاتی سخت و جنگ های جدید قرار گرفته ایم.

سرمایه داری و جنگ با یکدیگر در یک وحدت بسر می برند. سرمایه داری جنگ را در خود حمل می کند. درست بمانند ابر که باران را در خود حمل می کند. امپریالیسم امروز بیشتر از هر چیزی بروابستگی اقتصادی وقروض متکی است. در بخش دوم پیش نویس برنامه چپ آلمان آمده است که جنگ های امپریالیستی از میان مبارزات برای گرفتن قدرت استراتژیک سیاست جغرافیائی، و برای گرفتن رهبریت اقتصادی،

سیاسی و فرهنگی بر می خیزند.

شکل گیری بازار جهانی قرن‌ها است که با جنگ‌های برای شکل‌گیری منوکل‌های تجاری، برای پایگاه‌ها، برای مستعمره‌ها و برای به بردگی کشاندن انسان‌ها و همچنین برای هژمونی نظامی در اروپا همراه بوده است. دقیقاً 100 سال پیش مرحله انتقالی سرمایه‌داری منوکل‌صلح‌جو به امپریالیسم بشدت جنگ طلب انجام پذیرفت. (لنین)

در آغاز قرن بیستم بشریت اولین جنگ جهانی اول را تجربه نمود؛ بر سر نفوذ جهانی و بر سر تقسیم جدید جهان میان کشورهای قدرتمند امپریالیستی.

آلمان هیتلری و ژاپن جنگ دوم جهانی را بعنوان جنگی برای نابودی شوروی و رهبریت بر جهان آغاز نمودند. اتحاد نظامی شوروی و آمریکا و انگلیس و فرانسه این نقشه‌ها را به هم زد.

بعد از جنگ جهانی دوم "پاکس آمریکانا" با بیشماری از جنگ‌های منطقه‌ای تحت رهبری آمریکا بر علیه تغییرات انقلابی جهانی دیگر آغاز گشت؛ با جنگ بر علیه جنبش پارتیزانی در یونان، جنگ کره، جنگ ویتنام و جنگ‌های بر علیه کوبا و نیکاراگوئه.

سیستم عملیات نظامی جهانی با یک رقابت تسلیحاتی افراطی همراه شد. در کشورهای اصلی امپریالیستی مجموعه صنایع نظامی قدرتمندی بعنوان بخش مهم ساختار قدرتی شکل گرفتند.

بعد از فروپاشی شوروی و انحلال خودبخودی پیمان ورشو یک سناریوی جدید از رهبریت جنگی امپریالیستی و گسترش آن شکل گرفت. در خط مقدم این جنگ‌ها، جنگ‌های مشخصی برای از بین بردن فاکتورهای مزاحم منطقه‌ای و دسترسی بر ذخایر مهم جهان برای برآوردن منافع مشترک کشورهای اصلی امپریالیستی تحت رهبری آمریکا قرار گرفت.

اولین و دومین جنگ خلیج، جنگ ناتو بر علیه یوگسلاوی و جنگ افغانستان نشان‌دهنده طریقه پیش‌برد سیاسی این جنگ‌ها است. به این مفهوم که جنگ‌های مدرن مشروع و از همه مهمتر بنام دفاع از حقوق بشر ضروری نامیده می‌شوند. برخلاف جنگ جهانی اول رضایت از جنگ نشان داده نمی‌شود اما تحریکات جنگی رسمی دولتی در گسترش عصبیت و جنگ، کشتن هزاران انسان بیگناه و اقرار علنی به باندبازی در مناسبات بین‌المللی تنها با مقاومت‌های عمومی بسیار ناچیزی روبرو می‌شوند.

دولت آلمان خواهان نقش قدرت جهانی است

در اتحادیه اروپا بودجه تسلیحاتی و صادرات تسلیحاتی مجددا گسترش یافته اند. مجموعه صنایع نظامی قدرت سیاسی تعیین کننده ای را دارا می باشند. اتحادیه اروپا و ژاپن بعنوان شریک جوان آمریکا نقش بازی می کنند اما منافع شخصی خودشان را هم همواره در بخش های اقتصادی، مواد اولیه، بازارها، مناطق تحت نفوذ، راه های تجارت و همچنین در بخش نظامی (همانطوری که در زمان جنگ با یوگسلاوی خود را نشان داد) دنبال می کنند.

اتحادیه اروپا کشورهای عضو خویش را به نظامیگری های مجدد موظف می سازد. در این مسیر یک ارتش اروپائی حملاتی (متشکل از کشورهای عضو) تدارک داده می شود. هلموت کهل صدراعظم اسبق آلمان اعلام نمود که آلمان باید در آینده علنا از خواست خود بعنوان قدرت جهانی دفاع نماید و باید این خواست را گسترش دهد. گرهارد شورویدر هم این مسئله را در ارتش جای انداخت. ارتش آلمان در جهت یک ارتش تهاجمی مسلح می گردد و در این رابطه در افغانستان تجربیاتی کسب می کند. سیاست نظامی آمریکا و ناتو هدفشان حمله به قدرت های اتمی روسیه و چین نیست و حتی سیاست محاصره نظامی این دو قدرت را هم ندارند بلکه خطر یک جنگ بزرگ جدید روزبروز بیشتر می شود. گسترش این خطرکه طبقه سرمایه داران بعنوان راه خروج از یک دپرسیون پایدار بزرگ در اقتصاد مجددا چون سال های 90 قرن 19 و سال های 30 قرن بیستم راه جنگ افزارهای پیشرفته را برای رونق اقتصادی و افزایش سرمایه پیشه کنند. (منظور براه انداختن یک جنگ جهانی است)

چپ های ضد سرمایه داری باید از این خطرها نام ببرند و در مقابل تحریکات جنگی ملی و بین المللی بپا خیزند و بر علیه سیاست جنگ طلبی خود را تجهیز و سازماندهی نمایند. چرا چپ های آلمان (این مسئله به پیش نویس برنامه فوق هم بر می گردد) خواهان این نباشند که نه تنها در افغانستان بلکه کلا تمامی عملیات های نظامی ارتش آلمان در خارج از آلمان متوقف گردد؟. چرا ما تنها شعار انحلال ناتو را بدهیم و خواهان این نباشیم که بعنوان اولین قدم در این راه آلمان اولین کشوری باشد که از ناتو بیرون بیاید؟ و آیا برای باج دادن به سیاست موجود کسی جرئت نمی کند خواهان این باشد که در کل صادرات تسلیحاتی آلمان متوقف گردد؟

جامعه آلمان جامعه ای طبقاتی است. ارزیابی در پیش نویس برنامه

مبنی بر تقسیم نابرابر روبرشد درآمدها و دارائی‌ها تصویر تنها یکی از فرم‌های ظهور این جامعه طبقاتی است: تقسیم نابرابر درآمدها و دارائی‌ها اساسا بدنبال انشعاب طبقاتی در اقتصاد اجتماعی رخ می‌دهد انشعاب به طبقه مالک تنها نیروی کار و طبقه مالک سرمایه - منظور نیروی کار کارگر و سرمایه سرمایه دار - (کارل مارکس، کتاب سرمایه، باند سوم)

بعد از بیش از چهار دهه تلاش برای سوسیالیسم در شرق آلمان در نهایت شرق به غرب آلمان پیوست و این مسئله با خود انشعابی منطقه ای را به همراه آورد. پوشش گسترده صنایع در شرق و آکسیون‌های تلافی جویانه با انگیزه سیاسی و کارزارهای متعدد برای تبهکارسازی جامعه آلمان شرقی دراصل پیشگیری‌هایی بود بر علیه خشم فروخورده سرمایه داری در بحران اقتصادی جهانی. در کنار این مسئله با کارزارهایی بر علیه دیکتاتوری می‌بایست خاطرات و تجربیات مثبت هم از کله‌های مردم آلمان شرقی بکلی پاک گردد.

خصوصی سازی کارخانه جات و ثروت‌های مردمی، به عهده گرفتن امورات مالی و بدهی‌های قدیمی از سوی بانک‌ها و بیمه‌های آلمان غربی، بیرون راندن صدها هزار انسان از خانه‌ها و آپارتمان‌های دولتی و تصرف زمین‌های اصلاحات ارضی در واقع بزرگترین غارت غیر نظامی تاریخ آلمان بود.

بسیاری از مردم آلمان شرقی با داشتن تجربه در باره دو سیستم اجتماعی امروز تصویر دیگری از سوسیالیسم و همچنین نگاهی بسیار انتقادی به دولت، دمکراسی و رهبریت سرمایه در آلمان را دارند به ساختارهای استبدادی و عدم وجود دمکراسی در سیستم سیاسی آلمان شرقی انتقاد می‌نمایند - آنچه درخاطره‌ها مانده است غالبا خاطره یک جامعه هم بسته و سیستم ارزشی بشردوستانه مستقل به انضمام تفاهم برای تاریخ مبارزه در راه جامعه ای بهتر است - . درصد بسیار بالائی از مردم چه در شرق و غرب آلمان ایده سوسیال دمکراسی را ترجیح می‌دهند. در واقع تلاش‌های سوسیالیستی در آلمان شرقی این شهادت را به جامعه کنونی می‌دهد تا معیارهای سوسیالیستی را ایجاد نماید.

نقش محوری پرولتاریا

بررسی‌های طبقاتی بعنوان تعیین کننده فاکتور ذهنی تغییرات پیشرو اجتماعی، مهمترین وجه بررسی چگونگی و امکانات دستیابی به یک

سیاست ضد کاپیتالیستی است. بعد از 20 سال اتحاد دو آلمان جبهه های سیاسی با توجه به اشکال ظهورشان دیگر بر مبنی شرق و غرب آلمان حرکت نمی کنند بلکه حرکت آنها میان بالا و پائین جامعه است و انشعاب ملی میان ثروت و فقر روز بروز عمیق تر گشته است. در آلمان هم جریان خون سرمایه بمانند زیر در حرکت است:

در ابتدا کارگر مزدبگیر بعنوان مالک نیروی کار قرار دارد. کسی که نیروی کارش را به مالک سرمایه می فروشد و یا اجاره می دهد تا بدین طریق بتواند زندگی کند. در مقابل آنها سرمایه دار قرار گرفته است. کسی که صاحب ابزار تولید است و تولید را سازماندهی می کند و محصول تولید را از آن خود می سازد. در پایان این روند کارگر مزد بگیر در همانجائی قرار دارد که در آغاز روند تولید قرار داشت: بعنوان مالک تنها نیروی کارش. اما سرمایه دار ثروتمند تر گشته است. این پروسه همواره خود را تکرار می کند. همانگونه که سرمایه مورد استفاده قرار گرفته باز تولید می شود، مناسبات میان کسانی که کار می کنند و کسانی که محصول کار را از آن خود می سازند هم باز تولید می شود. مهمترین نقطه شروع آگاهی طبقاتی مزدبگیران این شناخت است که آنها (کارگران) ثروت های اجتماعی را خلق می کنند که دیگران آن ثروت ها را از آن خویش می سازند.

در مقابل کارگران طبقه ای از سرمایه داران با قشری کوچک از آقایان کنسرن ها و بخش های عظیم مالی در نوک هرم آنان قرار گرفته اند. به همراه اینان رهبران اتحادیه شرکت ها، مدیران نوک هرم اقتصاد و دولت و پرسنل بالای احزاب طرفدار همه و همه قدرت برگزیده رهبری کننده را تشکیل می دهند. سیاست دولت از سوی این قدرت برگزیده تعیین می گردد. از یک جامعه دمکراتیک که همین اخیرا طبق تحلیل پیش نویس برنامه (حزب چپ) توسط سرمایه داری بازار های مالی در بحران فرو رفته است نمی توان صحبتی نمود زیرا که دمکراسی در یک روند طولانی دگرگونی بعنوان شکل سیاسی رهبریت این قدرت های برگزیده تثبیت گشته است.

مبارزه هر دو طبقه پایه ای

در میان این دو طبقه پایه ای جامعه سرمایه داری همچنین دو گروه بزرگ هم وجود دارند که مشخصه مشترکشان این است که مقامی مابین کار و سرمایه دارند. آنها در واقع شرکای هم پیمان پتانسیلی یک طبقه کارگر تجهیز شده اند. از یک سو اقشار میانی صاحب حرفه قرار دارند که هی کوچکتر شده اند. به این مفهوم که خرده بورژوازی سنتی در بعد گسترده ای از بین رفته است. از طرفی هم شرکت های خرد در

واقع در خدمت کارخانه ها و صنایع بزرگ و طایف خدماتی و تهیه پرسنل و حمل و نقل و... را انجام می دهند. شمار ثبت شده انسانی که بشکل آزاد بدون کارگر و خدمه کار خرد تولیدی انجام می دهند و به طبقه وابسته به کار تعلق دارند، افزایش یافته است. طبقه کارگران زراعی به عنوان گروه بزرگ اجتماعی از بین رفته است و کارگران بخش زراعی به طبقه کارگر تعلق دارند.

از سوی دیگر بخش بسیار بزرگی شاغل و پرسنل مدیریت متوسط در بخش اقتصاد و بخش دولتی بکار مشغولند که روز بروز گسترده تر می شوند. اینها هم به اقشار میانی تعلق دارند. منافع این قشر دوگانه است از طرفی وابسته به شغل داده شده از سوی سرمایه می باشند و از طرف دیگر در برابر مزد بگیران به شکل های متفاوت از منافع سرمایه دفاع می نمایند.

در تاریخ آلمان در مبارزه دو طبقه اصلی جامعه سرمایه داری تضاد های بسیار و جهت های مخالف بسیار وجود داشته است. تغییرات ساختاری بسیار عمیق، نقاط اوج سازماندهی های سیاسی و مبارزات طبقاتی، موفقیت های بزرگ و شکست های تلخ. از جمله شکست ها می توانیم از انقلاب 1918/19 نام ببریم (همان کاری که پیش نویس برنامه کرده است) که با کمک رهبریت سوسیال دمکراسی به شکست کشانده شد.

در مبارزه طبقه مزدبگیر بعنوان طبقه ای برای خود بر علیه سرمایه افت و خیزهایی وجود داشت. همچنین بر روی خاک آلمان، آلمان شرقی هم وجود داشت که تلاش می کرد تحت شرایط بسیار دشوار تاریخی جامعه ای نو خارج از سرمایه داری به وجود آورد. نتیجه این مبارزات بعنوان خاطرات ما در خودآگاهی روزمره مردم جای نگرفته و این تجربیات مهم به لحاظ برنامه ای از مفهوم مهمی برخوردار نشدند.

حرکت جنبش کارگری بر بستر مارکسیستی یعنی خیزش سوسیال دمکرات ها و اتحادیه های کارگری در امپراطوری آلمان پیامد تائید مجموعه فراکسیون سوسیال دمکرات مجلس آلمان از قروض جنگی 1914 بود. انقلاب سوسیالیستی نوامبر 1918 با کشتن رهبرش و با توافق طبقاتی در اساسنامه وایمار به پایان رسید. (اساسنامه ای که در 31 جولای 1919 در وایمار تصویب گردید)

تاریخ کوتاه جمهوری وایمار با موفقیت های سیاسی اجتماعی در مبارزه طبقاتی و توسعه یک جنبش کارگری مبارز و جنگنده و از سوی دیگر با زیر پا گذاشتن قانون اساسی و سازماندهی پهنه جامعه برای

اهداف ارتجائی و ضد بشری وانشعاب سیاسی فاجعه بار درون جنبش کارگری همراه بود. ناتوانی احزاب کارگری سوسیال دمکرات آلمان و حزب کمونیست آلمان که نتوانستند از انتقال قدرت توسط سرمایه بزرگ به فاشیسم نازی با تمامی پیامدهای وحشتناکش جلوگیری کنند، تا به امروز هم بعنوان اخطار برای اتحاد عمل با آنها می باشد.

در تاریخ بعد از جنگ یعنی بعد از 1945 مرزهایی میان سیستم جهانی سرمایه داری و تمامی آن کشورهایی که به خود اجازه داده بودند از این سیستم جهانی خارج شوند از وسط آلمان کشیده شد. در آلمان یک رفاه اجتماعی نتیجه توافق طبقاتی به وجود آمد. سرمایه تحت شرایط سیستم مقابله و فوردیسم بدون آکسیون های بزرگ مبارزاتی طبقه کارگر آماده دادن مقدار بالائی امتیازات اجتماعی و حقوق کارگری شد.

ارزیابی تجربه های تاریخی

در آلمان شرقی تحت تاثیر وضعیت تاریخی کاملاً پیچیده اولین دولت طبقه کارگر بر روی خاک آلمان به وجود آمد. با تاریخی پر از موفقیت و شکست. تمرکز تصمیمات اقتصادی، شکل بوروکراسی طراحی و مدیریت اقتصاد مردمی و همچنین محدودیت های گسترده برای حرفه آزاد تولیدی - در پیش نویس برنامه چنین آمده است - به طور دراز مدت منجر به عقب ماندگی در ابداع - و قدرت عمل و کارآئی شد.

شکست در تلاش برای پیاده کردن سوسیالیسم در آلمان شرقی در اساس شکست در ناحیه اقتصادی بود. سیستم مدیریت بوروکراتیک نمی توانست برای همیشه در سیستم رقابت پایداری کند. آنها موفق نشدند یک مدل دمکراسی برتر از دمکراسی بورژوازی خلق کنند. اگر که بعنوان مقیاس دمکراسی، خودمختاری فردی و جمعی انسانها را که از مناسبات موجود اجتماعی برگرفته شده است را بفهمیم (اوه جنز هویر) در این صورت موفقیت هائی وجود داشت. اما هم چنین عقب گردهائی هم وجود داشت که از همه مهمتر این عقب گرد در رابطه با حقوق پایه ای سیاسی به چشم می خورد. بررسی تاریخ آلمان شرقی و بررسی این تجربیات و نقاط ضعف ها و قوت ها توسط سوسیالیست ها و کمونیست ها بسیار از اهمیت برخوردار است.

تاریخ مبارزات طبقاتی در آلمان سرمایه داری بما یک سری از شناخت ها را منتقل می نماید که برای آموزش جدید سیاسی طبقاتی از اهمیت فراوان برخوردار است.

هیچ چیزی به اندازه تاکتیک چپ ها مبنی بر تطابق سیاسی و اجتماعی و شرکت بخشی از چپ ها در جبهه دولت نمی تواند به فلج شدن خواست مبارزاتی کارگران بیانجامد.

در زمان های نام برده بحران های شیوه تولید سرمایه داری خطر سیاسی شدن کارگران بر بستر روسی و بستر فاشیستی رشد نمود. (کارگرانی که به سیاست روزمره این بسترها توجه داشتند). تجهیز عمومی ضد فاشیستی و حتی بیشتر از این نمایندگی آشکار منافع کارگران توسط چپ های ضد سرمایه داری اهمیت زیاد پیدا می کند. ولفگانگ آبندروت می گوید: " برعلیه یک جنبش عمومی فاشیستی تنها حضور مصمم و قدرتمند طبقه کارگر کمک می کند... بطوری که آن بخشی از کارگران که در یاس خود به فاشیست ها متمایل می شوند و روی می آورند، به لحاظ سیاسی به طبقه کارگر وابسته می شوند و طبقه کارگر خود را به یک بدیل موثر بر علیه رهبریت سرمایه داری منوپل تبدیل می سازد".

اشکال سازماندهی، احزاب و اتحادیه های کارگری، که طبقه کارگر در راه مبارزه برای رسیدن به آزادیش توسعه می دهد تنها شکل های معمولی از بسیج و نمایندگی از منافع نخواهد بود. در قطعنامه مجلس سوسیال دمکرات های درسدنر سال 1903 آمده است: " آنها زندگی خاص خود را می کنند و در این تلاش می باشند تا بر بستر منافع خودشان و همچنین منافع اقشار اجتماعی موجود بجای بدست آوردن قدرت سیاسی از طریق از سر گذراندن مخالفین ما، سیاستی مبنی بر کنار آمدن با نظم موجود را جایگزین نمایند".

تجربیات تاریخی همچنین به ما یاد می دهند که در مبارزات سیاسی طبقه کارگر اشکال خود گردانی وجود دارند که همزمان می توانند ارگان های مبارزاتی و جوانه های یک ساختار قدرتی آلترناتیو باشند. وجود و گسترش و مرکزیت چنین شوراهائی و یا بهتر بگوئیم ساختارهای خودگردان شورا مانندی ابزاری هستند که باعث فروپاشی رهبریت سرمایه داری و قدرت دولتی بورژوازی می شوند (آگوست تال هایمر) و پیش شرط های مهمی هستند برای اینکه طبقه کارگر در یک موقعیت انقلابی قدرت سیاسی را فتح نماید.

ملاحظات:

با برنامه گولدسبرگ تصویب شده در 15 نوامبر 1959 حزب سوسیال دمکراسی آلمان جدائی کامل از مارکسیست را باعث شد. کاراکتر اصلی این تغییر برنامه ای یک تفاهم سوسیالیستی لیبرالی - حقوق بشری و خواست داشتن " حزب مردمی" که در برابر طبقات خنثی عمل می کند،

بود.

یادداشت های فوق در ماه نوامبر امسال از سوی انتشارات پاد برگ
کامن علنی خواهد شد. برای سفارش به آدرس زیر توجه شود:
pad-Verlag@gmx.net